

# امروز و فردای چپ سوسیالیستی

## گفت‌وگوی «پروبلماتیکا» با سعید رهنما



1

**مقدمه‌ی پروبلماتیکا:** در ادامه‌ی گفتگو با فعالان و نظریه‌پردازان چپ این‌بار به سراغ سعید رهنما رفته‌ایم و پرسش‌هایی درباب چپگرایی و پیوند آن با دموکراسی و سکولاریسم را با وی به بحث گذاشته‌ایم. رهنما استاد علوم سیاسی در دانشگاه یورک کانادا است و سالهاست که در موضوعاتی چون تاریخ و اندیشه‌ی سوسیال دموکراسی، بنیادگرایی اسلامی، سکولاریسم، جنبش‌های کارگری، مسئله‌ی فلسطین، راه‌های گذار از سرمایه‌داری و موضوعات دیگری از این دست قلم می‌زند. بیشتر از رهنما جستار **چپ و بیکار برای دموکراسی در ایران** در پروبلماتیکا منتشر شده بود. می‌ماند گفتن اینکه گفتگوی حاضر در واقع به صورت کتبی انجام گرفت. سعید رهنما، از سر لطف، از میان پرسش‌های طرح‌شده‌ی آنها را که به نظرش اهمیت بیشتری داشتند و با توجه به شرایط حاضر می‌شد به آنها پاسخ گفت، برگزید و به تفصیل درباره‌شان توضیح داد. از ایشان صمیمانه سپاسگزاریم.

\*\*\*

**پروبلماتیکا:** از سوالی ساده اما به غایت چالش‌برانگیز آغاز کنیم: آیا امروز در ایران چپ «وجود دارد»؟ اگر بله، تعیین‌ها و نمودهای آن چیست و اگر نه، چرا؟

سعید رهنما: در اینجا ناچار باید اول «چپ» را تعریف کرد. در مفهومی وسیع، هر شخص و جریانی که خواستار تغییر وضع موجود به وضعیتی بهتر و در جهت پیشرفت و تعالی جامعه است و در جهت آن فعالیت می‌کند، به نوعی

و تا درجاتی «چپ» است. در اینجا بر سه عامل تأکید می‌کنم؛ یکی خواستِ تغییر، دیگری جهتِ تغییر، و سومی فعالیت در جهتِ تغییر. قبلاً جهتِ تغییر یک چیز فرض شده بود و پیشرفت در آن مستتر بود، اما در دنیای امروز با رشد واپس‌گرایانه‌ی بنیادگرایی مذهبی و نیز راستِ افراطی دیگر چنین نیست، چرا که جریاناتی هستند که خواستار تغییر اما در جهت عقب‌گرد جامعه‌اند. تغییر ترقی‌خواهانه، جنبه‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و زیست‌محیطی را دربرمی‌گیرد، یعنی خواست جامعه‌ای آزادتر، با توان رشد امکانات مادی و اقتصادی، عدالت اجتماعی، و مشارکت مردم در تصمیم‌گیری‌ها. و این طیفی را تشکیل می‌دهد که در یک حد آن طرفداران اصلاحاتی بسیار محدود و در حد دیگر آن چپ طرفدار تغییر بنیانی جامعه و اقتصاد و گذار از سرمایه‌داری یا به عبارت دیگر چپ سوسیالیستی قرار دارد. در هر دو مورد جواب به سوال شما مثبت است؛ بله البته در ایران چپ وجود دارد.

باید تأکید کنم که اصولاً مقوله‌ی چپ همیشه و در همه جا وجود داشته و خواهد داشت و به‌رغم همه‌ی دشمنی‌ها و سرکوب‌های حکومت‌ها و جریان‌ات دست راستی، و نیز خطاهای درونی خودِ جریانات چپ، همیشه باقی خواهد بود، زیرا جامعه، ایستا نیست و مدام در حال تحول است و همراه با این تغییرات عینی، نیروهای ذهنی یا عاملین تغییر نیز مدام خواستار تغییر فزاینده‌ی وضع موجود خواهند بود. به‌طور خلاصه، چپ مُردنی نیست. ممکن است رژیم‌های ارتجاعی، در یک مقطع تاریخی، نیروهای چپ را نابود یا ساکت کنند – و از این موارد در جهان کم نداشته‌ایم – اما نمی‌توانند زمینه و تفکر چپ را از بین ببرند.

با این مقدمه‌ی نسبتاً طولانی، به هدف اصلی سوال شما که به نظر من چپ سوسیالیستی است برمی‌گردم. با وجود همه‌ی ضرباتی که بعد از انقلاب به آن وارد آمد، بسیاری کشته و زندانی و انبوه عظیمی که به تبعید رفتند، یا آن‌ها که از تفکر و فعالیت سیاسی کناره‌گیری کردند، این چپ همچنان در ایران حضور دارد. اما واضح است که به خاطر نبود آزادی‌های سیاسی، امکان فعالیت وسیع و آشکار آن در میان مردم و زحمتکشان بسیار محدود است و بیشتر در حوزه تفکر و بالابردن سطح دانش، آگاهی سیاسی و فعالیت‌های انتشاراتی فعال است. البته، این بدان معنا نیست که در محل‌های کار، در محله‌ها، در جنبش‌های مختلف زنان، دانشجویان، و محیط زیست فعال نیست. در تمامی این عرصه‌ها چپ وجود دارد، اما به دلایل روشن این نقش بسیار محدود است. آنچه که برای من، البته با مشاهده از دور، جالب است، سطح بالاتر تفکر و تحلیل به نسبت دوران انقلاب است. به نظر من، چپ‌های امروز داخل ایران، به‌جز معدودی که در همان جای قدیمی خود ایستاده‌اند، درک و سواد بالاتری از چپ دوران انقلاب، و بسیاری از چپ‌های هم‌وطن خارج از کشور دارند. چپ دوران انقلاب عمدتاً – به‌جز معدودی استثناها – متأثر از تجربه‌ی سوسیالیسم روسی و چینی بود و از بسیاری از تحلیل‌های مارکسی و مارکسیسم پیشرفته خبر نداشت و یا به آن‌ها بی‌اعتنا بود. امروز به‌خاطر فعالیت‌های واقعاً ارزشمند روشنفکران چپ داخل ایران – و نیز پاره‌ای از چپ‌های در تبعید و تسهیلات اینترنتی – کم‌تر متفکر مارکسیست جهانی است که در محافل چپ ایران شناخته‌شده نباشد، و آثارش ترجمه نشده باشد. واضح است که این پیشرفت‌های ذهنی، همراه با تجارب تلخ و دردناک گذشته در داخل و در سطح جهان، چپ متفاوتی را با پتانسیل‌های متفاوتی عرضه می‌کند.

امروزه «چپ‌بودن» به چه معناست؟ به نظر تان می‌رسد مهم‌ترین پرسش‌ها و مسائلی که چپ در شرایط تاریخی حاضر با آنها روبروست از چه قرار است؟

به نظر من، معنا، هدف‌ها و خواست‌های چپ همان است که بوده، اما تأکیدها و نحوه‌ی رسیدن به این آمال تغییر کرده است. هدف نهایی چپ، عدالت اجتماعی و رفع استثمار انسان از انسان و زدودن از خودیگانگی است. تصور قدیمی و غالب چپ این بود که با تدارک یک قیام به رهبری طبقه‌ی کارگر می‌توان به این هدف دست یافت. اما امروز مسئله را به این سادگی نمی‌بیند. در اینجا بحث من درباره‌ی چپ رمانتیک نیست که مستقل از شرایط عینی و ذهنی محلی، منطقه‌ای و جهانی این خواست را به‌طور بلافاصله می‌خواهد. این رمانتیسیسم در حوزه‌ی هنر، ادبیات و تبلیغ دنیایی متفاوت و جامعه‌ی آرمانی بسیار مفید است، اما در حوزه‌ی عملکرد سیاسی بی‌فایده است. به‌طور واقع‌بینانه در دنیای امروز چپ با واقعیاتی متفاوت و بسیار مشکل‌تر از گذشته روبرو است. این مسائل را لااقل در سه حوزه‌ی مختلف می‌توان مطرح کرد، که عبارت‌اند از قدرت‌گرفتن فزاینده‌ی سرمایه؛ تضعیف فزاینده‌ی جبهه‌ی کار؛ و رشد نیروهای واپس‌گرای مذهبی در عرصه‌ی جهانی. توضیح هر یک از این‌ها زمان زیادی را می‌طلبد و من در اینجا به‌طور خیلی خلاصه به هر کدام اشاره‌ای کوتاه می‌کنم.

اول در جبهه‌ی سرمایه، همان‌طور که می‌دانید، با رشد نولیبرالیسم از دهه‌ی هفتاد میلادی و با تشدید جهانی‌سازی سرمایه، این جبهه با حالتی تهاجمی گسترش بسیار وسیعی یافت. ابعاد مختلف سرمایه‌های تولیدی، تجاری و پولی گسترش پیدا کرد و با کمک دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری، شرکت‌ها و بانک‌های چندملیتی و نهادهای مالی بین‌المللی، سیاست‌های نولیبرالی را – که از یک سو هرگونه محدودیت عملکرد افسارگسیخته‌ی سرمایه را از میان برده و از سوی دیگر با کاهش یا حذف خدمات دولتی، ریاضت‌های اقتصادی را بر اکثریت زحمتکشان تحمیل کرده است – بر جهان مسلط ساخته است. از نظر سلطه‌ی سیاسی نیز قدرت‌های امپریالیستی با سقوط نظام شوروی و اقمارش، یکه‌تازی‌های خود را در جهان گسترش دادند و رژیم‌های دست راستی را در قدرت حفظ کردند.

دوم، هم‌زمان با قدرت‌گیری فزاینده‌ی سرمایه، جبهه‌ی کار تضعیف شد. با گسترش امکانات تحرک سرمایه و حرکت فراسوی مرزهای ملی در جستجوی کار ارزان‌تر، دسترسی به منابع طبیعی و بازارها، اتحادیه‌های کارگری در کشورهایی که سابقه‌ی تاریخی طولانی داشتند، قدرت چانه‌زنی خود را به‌طرز فزاینده‌ای از دست دادند. تغییرات سازمانی شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری و کنار گذاشته‌شدن ساختارهای فوردیستی تولید انبوه در یک محل و ایجاد شرکت‌های کوچک‌تر و پراکنده در شبکه‌ی جهانی شرکت‌های چندملیتی، امکان مقابله‌ی نیروی کار برای حفظ حقوق خود را بسیار محدود کرد. به‌علاوه، با افزایش فزاینده‌ی تکنولوژی و روباتیزه‌شدن تولید و کاهش سهم کار زنده، نیروی کار صنعتی رو به کاهش گذاشت. رشد کارکنان خدماتی و طبقه‌ی متوسط جدید، ترکیب طبقاتی نیروی کار را بسیار ناهمگن کرد. مجموعه‌ی این عوامل و بسیاری عوامل دیگر، طبقه کارگر را در موقعیت ضعیف‌تری قرار داده است.

سوم، رشد فزاینده‌ی خرافه و بنیادگرایی مذهبی در منطقه و جهان - اعم از بنیادگرایی‌های یهودی، مسیحی و اسلامی - که خود دلایل بسیاری دارد و از بحث ما خارج است، همراه با سلطه‌ی ایدئولوژی و تفکر نولیبرالی، مشکلات و موانع فراوانی را در مقابل تفکر ترقی‌خواهانه و چپ به وجود آورده است.

به‌طور خلاصه، چپ امروزه با مسایل بسیار پیچیده‌تری روبروست. حال بخش دیگر سوال شما این است که پی‌آمدهای این واقعیات چیست؟

به‌طور مختصر، اول این که طبقه‌ی کارگر، به‌ویژه طبقه‌ی کارگر صنعتی، دیگر در اکثریت نیست و دیگر تنها سوژه‌ی انقلاب و تحول نیست و به‌تنهایی نمی‌تواند با نظام سرمایه‌داری مقابله کند. سرمایه‌داری به‌ویژه در شکل عربان امروزی‌اش به بخش‌های وسیعی از مردم صدمه زده و می‌زند. امروزه جنبش‌های زنان، جوانان، اقلیت‌های قومی، نژادی و مذهبی، طرفداران محیط زیست، ضد جنگ، همراه با خیل عظیم بیکاران و بی‌ثبات‌کاران، بخش بسیار عمده‌ای از مبارزه‌اند و همراه با نیروی کار، سوژه‌های تحول و تغییرند. چپ علاوه بر نیروی کار با حمایت و جلب همبستگی این گروه‌ها و اقشار است که می‌تواند با سرمایه‌داری و نظام حاکم مقابله کند.

دوم آن که، مقابله‌ی چپ نه فقط با سرمایه، بلکه با واپس‌گرایی نیز هست. چپ دشمن دوگانه‌ای را در روبرو دارد. ابعاد فجایع بنیادگرایان مذهبی در منطقه خاورمیانه، و یا نیروهای نوفاشیست در کشورهای غربی، خطر این دشمن جدید تحول و پیشرفت را به‌خوبی نشان می‌دهند. هرچند که یکی از تراژدی‌های زمان ما این بوده و هست که بخشی از چپ در مقابله با امپریالیسم، به‌طور خجالتی و بی‌توجه به تجاری که ما داشتیم، هنوز از نیروهای بنیادگرا به‌نوعی حمایت می‌کند.

سوم این که، سوسیالیسم در یک کشور قطعاً ناممکن است، هرگز ممکن نبوده، و امروز با سلطه‌ی سازمان‌یافته سرمایه در جهان به‌مراتب سخت‌تر شده است.

به‌طور خلاصه، چپ برای رسیدن به آرمان‌های خود، به تاکتیک‌ها و استراتژی متفاوتی نیاز دارد. مهم‌ترین گام در راه رسیدن به هدف‌ها، مبارزه برای استقرار دموکراسی است. چپ برای اشاعه و پیشبرد افکار ترقی‌خواهانه‌ی خود و مقابله با ایدئولوژی‌های ارتجاعی، نیاز به آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی تجمع و دیگر آزادی‌های سیاسی و اجتماعی دارد. طبقه‌ی کارگر، و به‌طور کل نیروی کار، برای کسب حقوق صنفی خود نیاز به تشکل دارد. بیکاران، نیمه‌کاران، بی‌ثبات‌کاران، نیاز به نوعی سازماندهی دارند. زنان، دانشجویان، جوانان، اقلیت‌های قومی و مذهبی نیاز به سازمان دارند. تشکل‌های صنفی، گروهی و محلی بدون دموکراسی و تضمین حقوق شهروندی ناممکن هستند. دموکراسی نیز بدون همکاری‌های فراطبقاتی میسر نیست و به‌تنهایی توسط چپ به دست نمی‌آید و همکاری با همه‌ی نیروهایی را می‌طلبد که خواهان دموکراسی‌اند. همچنین، نباید فراموش کرد که بر خلاف نظر سنتی که هنوز نیز در اذهان بسیاری از چپ‌ها عمل می‌کند، چپ سوسیالیستی خود یک طیف است و نه فقط یک جریان. این بحث پیچیده‌ای است که بعداً می‌توانیم به آن بپردازیم.

اگر مسئله بر سر بازسازیِ چپ باشد به نظر تان این بازسازی - چه از حیث نظری و چه از حیث تشکیلاتی - چگونه و با تأکید بر کدام مؤلفه‌ها ممکن است؟

تردید نیست که چپ نیاز به بازسازی دارد، چه از حیث نظری و چه از نظر تشکیلاتی. از حیث نظری، تجارب تاریخی و شکست‌ها و دلایل آن‌ها را باید جدی گرفت. این تصور که اقلیتی پیش‌تاز بتواند طبقه‌ی کارگر را (آنهم عمدتاً کارگران صنعتی) در یک کشور از طریق یک انقلاب قهرآمیز به قدرت برساند و دیکتاتوری پرولتاریا را بلافاصله جایگزین نظام سرمایه‌داری سازد، در دنیای واقعی عملی نبوده و نیست. چپ ضمن حفظ آرمان سوسیالیستی، باید به‌طور واقع‌بینانه و عملی در جهت انقلاب اجتماعی مارکسی حرکت کند؛ یعنی در جهت «جنبش خودآگاه اکثریت عظیم»، در جهت جنبشی که اکثریت مردم را در جهت استقرار تدریجی و فزاینده‌ی یک نظام بدیل سرمایه‌داری، آماده و بسیج کند. از همین روست که به اعتقاد من، ما به یک فاز تدارکاتی در درون نظام سرمایه‌داری نیاز داریم که من آنرا «سوسیال‌دموکراسی رادیکال» می‌نامم. در این فاز که هنوز نمی‌تواند سوسیالیستی باشد، وظیفه‌ی چپ مبارزه برای استقرار دموکراسی و عمدتاً آموزش، آگاهی‌رسانی، سازماندهی و بسیج است. تأکید چپ نه تنها بر طبقه‌ی کارگر صنعتی و دیگر اقشار کارگری در دیگر بخش‌های اقتصادی، بلکه بر طبقه‌ی متوسط حقوق‌بگیر، بیکاران، و جنبش‌های زنان، دانشجویان، و اقلیت‌هاست. به‌طور مختصر، سوسیالیسم بدون دموکراسی، و دموکراسی بدون سوسیالیسم حرف‌های توخالی‌اند. به‌علاوه، از حیث نظری، حتی در بسیاری از دیگه‌های مارکسی نیز باید تجدیدنظر کرد. مهم‌ترین آن، تصور مارکس از دو «فاز» پیشنهادی‌اش در دوران مابعد سرمایه‌داری است. به تصور او، حتی در «فاز پایینی» کارمزدی، کار انتزاعی، تولید ارزش اضافی، حتی تولید ارزش، از خودبیگانگی و بسیاری از دیگر جنبه‌های باقی‌مانده از نظام سرمایه‌داری باید بلافاصله از بین برود. این واقعاً ایدئالیستی است و من در این مورد بیشتر با لنین موافق‌ام تا با مارکس. به‌طور خلاصه، آن چپی موفق خواهد بود که با توجه به روش‌شناسی مارکسی، با توجه به واقعیات متغیر موجود، استراتژی و تاکتیک خودش را تعیین کند و مدام با تغییر واقعیات، و با هدف تغییر بخشی از آن واقعیات، سیاست‌های خود را به‌طور انعطافی تغییر دهد. اخیراً در جایی بررسی‌ای را خواندم که در سال ۱۹۰۰ میلادی، دانش بشری هر یک‌صد سال دو برابر می‌شد، در ۱۹۴۵ هر ۲۵ سال و در سال ۲۰۱۴، هر سیزده ماه، و این روند با شتابی تصاعدی ادامه دارد. انطباق با این سرعت سرسام‌آور تغییرات، آدم‌های جدیدی را می‌طلبد. بین این دید و خوانشی مذهبی از متون کلاسیک - که خود سخت با روش مارکسی در تضاد است - تفاوت فراوانی وجود دارد.

اما از نظر تشکیلاتی نیز - که به‌درستی در سوال تان آمده - باید تجدیدنظرهای فراوانی کرد. غالب‌ترین شکل سازمانی چپ در گذشته، حزب لنینی طراز نوین طبقه‌ی کارگر، نظام تک‌حزبی متمرکز و خاص نخبگان انقلابی حرفه‌ای بود. این ساختار با آن که عنوان «سانترالیسم دموکراتیک» را با خود یدک می‌کشید، ساختاری بسیار متمرکز بود، و در عمل به دیکتاتوری حزبی و سرانجام به دیکتاتوری فردی انجامید. واضح است که چنین سازمانی مناسب

نیست و باید شکل‌های سازمانی جدیدی را جستجو کرد. در یک نظام دموکراتیک، هر جریانی حق تشکیل حزب و سازمان دارد و در عرصه و فضای عمومی حق دارد فعالیت کند. چپ سوسیالیستی که به‌درستی ادعای دفاع از حقوق اکثریت نیروی کار و مردم را دارد، در فضای آزاد و دموکراتیک می‌تواند بیشترین حمایت را به خود جلب کند. اگر چپ این واقعیت را نپذیرد و بخواهد به‌زور و به‌طور انحصاری خود را نماینده‌ی اکثریت اعلام کند، در اذهان عمومی خود را به‌عنوان طرفدار دیکتاتوری، منزوی خواهد کرد.

به‌علاوه، امروزه علم سازماندهی، تحولات بسیار یافته و ما باید از آن دستاوردها استفاده کنیم. امروزه به‌جای سازمان‌های عریض و طویل با سلسله‌مراتب فراوان و ساخت متمرکز، سازمان‌های کوچک با سلسله‌مراتب بسیار محدود و ساخت نامتمرکز را داریم. سازمان‌های کوچک و پراکنده‌ای که در شبکه‌های خوشه‌مانند با هم مرتبط می‌شوند. امروزه سازمان‌های به اصطلاح «چابک» (agile) برای اجرای مأموریتی خاص ایجاد می‌شوند و ساختی انعطاف‌پذیر دارند و با تغییر شرایط خود را منطبق می‌کنند. نوع دیگر سازماندهی جدید «هولاکراسی» (holacracy) است که از تسلسلی از کُل‌های خودگردان و محفل‌محور تشکیل می‌شود. چپ می‌تواند و باید از تمامی این اشکال سازمانی به‌طور انعطاف‌پذیری در محل‌های کار و در محلات، استفاده کند. البته واضح است که ایجاد چنین سازمان‌هایی به فضای باز سیاسی نیاز دارد که در نظام‌های غیردموکراتیک وجود ندارد. اما طرفه آن که همین نوع سازماندهی‌ها در مبارزه برای استقرار دموکراسی و کسب آزادی‌ها بسیار ضروری است.

**اگر بنا باشد از چیزی چون «چپ دموکراتیک» حرف بزنیم این چپ چه تفاوت‌های مشخصی با سوسیال‌دموکراسی دارد؟**

باید دید منظور از «سوسیال‌دموکراسی» چیست. همانطور که می‌دانید تاریخاً از زمان خود مارکس جریانات مختلفی به این نام وجود داشته‌اند. بسیاری از احزاب رادیکال اولیه خود را «سوسیال‌دموکراتیک» می‌نامیدند. اما آنچه که امروز به‌عنوان سوسیال‌دموکراسی مطرح می‌شود، عمدتاً به تجربه‌ی کشورهای اروپایی اشاره دارد. همانطور که در جای دیگری بحث کرده‌ام این‌ها هم طیفی را در حوزه‌ی میانی جریانات سیاسی کشورهای اروپایی، یعنی راست مرکز، مرکز، چپ مرکز تشکیل می‌دهند. سمت راست مرکز به‌عنوان «راه سوم» - یعنی نه راه سرمایه‌داری و نه راه سوسیالیستی - خود را در مقابله با جریانات راست افراطی (مثل تاجریسم و ریگانیسم) از یک طرف، و جریانات چپ از طرفی دیگر، مطرح کرد. نمونه‌ی اصلی آن در انگلستان دوران تونی بلر بود که در جریان جنگ عراق بسیار بی‌آبرو شد. طیف میانه، جریانات سوسیال‌دموکراتیک تاریخی اروپا هستند. مثل حزب سوسیال‌دموکراتیک سوئد یا آلمان که زمانی سیاست‌های بسیار مترقی و قاطعانه‌ای داشتند و بعد به راست چرخیدند. در سمت چپ، جریاناتی هستند که از این جریان‌های مرکز در واقع جدا شدند و سیاست‌های قاطعانه‌تری را مطرح کرده‌اند؛ مثل حزب چپ آلمان (Die Linke)، حزب چپ سوئد، حزب نوین ضدکاپیتالیست فرانسه، و البته سیریزا در یونان. اما چیزی را که

من تحت عنوان سوسیال دموکراسیِ رادیکال مطرح می‌کنم باز از این‌ها هم متفاوت است، چرا که مبتنی بر سازماندهی و بسیج رادیکال‌تر در جهت اصلاحات فزاینده است. «چپ دموکرات» در واقع خود یک طیف را تشکیل می‌دهد و نه یک جریان واحد، و می‌تواند مشابه جریان‌ات فوق را دربرگیرد.

**به نظر تان «چپ آینده» باید همچنان از قسمی سیاست طبقاتی پرولتریستی دفاع کند یا می‌بایست در پی تدوین قسمی سیاست بینا طبقاتی کلی‌تر و فراگیر باشد؟**

بدیهی است که جامعه‌ی سرمایه‌داری جامعه‌ای طبقاتی است. احزاب سیاسی نیز ماهیتی طبقاتی دارند. احزاب چپ، سیاست دفاع از حقوق نیروی کار (پرولتر در مفهوم بسیار وسیع و نه فقط محدود به کارگران صنعتی) را دنبال می‌کنند، همانطور که احزاب غیرچپ مدافع خواست‌های دیگر طبقات هستند. اما باید دید منظور از طبقات، تحلیل طبقاتی، و سیاست طبقاتی چیست، و این خود بحث مفصل و جداگانه‌ای است. در اینجا تنها اشاره می‌کنم که صرف تعریف وسیع از طبقه کارگر، که طیف وسیعی از نیروی کار را – اعم از صنعتی، تجاری، خدماتی، یقه آبی، یقه سفید، و مزد و حقوق‌بگیر، و بیکاران – با خواست‌های متفاوت و گاه متناقض‌شان، دربرمی‌گیرد، سیاست‌های احزاب چپ را از احزاب سنتی متفاوت می‌سازد.

7

**به نظر تان در راستای پروژه‌ی دموکراتیزاسیون ایران، چپ ایرانی با چه نیروهای سیاسی و اجتماعی‌ای می‌تواند یا باید ائتلاف کند و همراه شود؟ متحدان بالقوه و بالفعل چپ در این میان چه نیروهایی هستند؟**

همانطور که در جای دیگری اشاره کردم، در بحث از نیروهای سیاسی و ائتلاف بین آن‌ها معمولاً بسته به موضوع تحلیل، تنها بر یک بُعد تأکید می‌شود – مثلاً نیروهای سیاسی به چپ یا راست، یا مذهبی و غیر مذهبی، و یا تندرو و میانه‌رو تقسیم‌بندی می‌شوند. این روش دقیقی نیست و راه درست، آن است که این ابعاد را در ارتباط با هم مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. چرا که ما هم جریان‌ات سکولار چپ و هم سکولار راست، و نیز مذهبی راست و مذهبی چپ داریم، و در میان هر کدام از آن‌ها نیز با تندروها و میانه‌روها مواجهیم. چنین ارتباطی را در یک ماتریس چندبُعدی می‌توان تجسم نمود و توزیع و پراکندگی جریان‌ات سیاسی را حول چند محور چپ/راست، سکولار/مذهبی، و میانه‌رو/تندرو با درجات مختلف نشان داد. موقعیت هر جریان را در درون چهار گروه سکولار چپ (SL)، سکولار راست (SR)، مذهبی چپ (RL)، و مذهبی راست (RR)، و در حد فاصل بین «مرکز» و انتها، یا حد فاصل بین صفر و یک، که بیانگر میانه‌روی/تندروی است، نشان داده می‌شود. واضح است که تعیین محل جریان‌ات مختلف در این نمودار، تقریبی و نسبی است و نمی‌تواند دقت ریاضی داشته باشد.

بسته به خواست سیاسی و موقعیت نیروها، جریان‌ات چپ می‌توانند وارد همکاری‌هایی شوند. این امر به‌ویژه در جهت استقرار دموکراسی و بسط آزادی‌های سیاسی حایز نهایت اهمیت است، چرا که چپ به‌تنهایی نخواهد توانست تحولی دموکراتیک را بنیان‌گذاری کند. با نگاه به پراکندگی جریان‌ات سیاسی در ماتریس مورد بحث، می‌توان دو دایره‌ی فرضی، یک دایره‌ی کوچک در «مرکز» و دایره‌ی بزرگتری که چهار گوشه نمودار را از بقیه تفکیک می‌کند، در نظر مجسم کرد. در دایره‌ی کوچک نزدیک به «صفر»، حرکت چندانی صورت نمی‌گیرد. افراد و جریان‌اتی که خارج از دایره‌ی بزرگتر در چهار گوشه‌ی نمودار قرار می‌گیرند، نیز در این همکاری نمی‌گنجد، چرا که در منتهی‌الیه هر گوشه جریان‌ات تندرویی هستند که نظام سیاسی مورد نظر خود را از همین مرحله پی‌گیری می‌کنند و نه حاضر به همکاری با جریان‌ات غیرخودی‌اند، و نه جریان‌ات دیگر حاضر به همکاری با آن‌ها هستند. اما جریان‌اتی که ما بین دو دایره‌ی فرضی قرار می‌گیرند، به‌ویژه در میان سکولار چپ، سکولار راست، و مذهبی چپ، پتانسیل همسویی و همکاری با یکدیگر را دارند. این همکاری به‌هیچ‌وجه به معنی کنار گذاشتن تفاوت‌های سیاسی و ایدئولوژیک نیست. تمام جریان‌ات با حفظ ایدئال‌های خود حول یک خواست مرحله‌ای مشخص، به توافق می‌رسند و همکاری می‌کنند.

#### دموکراسی را چگونه باید فهمید که به پارلمانتاریسم تقلیل پیدا نکند؟

پارلمانتاریسم قطعاً از مهم‌ترین جنبه‌های دموکراسی است، اما همانطور که به‌درستی در سوال شما آمده، نباید به آن محدود شود. دموکراسی از یک طرف به رأی اکثریت و از طرف دیگر به تضمین حقوق اقلیت استوار است. این حقوق باید از سوی دستگاه مستقل قضایی تضمین شود. همچنین، علاوه بر شرکت در انتخابات پارلمانی و مجلس ملی، باید در سطوح منطقه‌ای و محلی نیز نهادهای انتخابی وجود داشته باشند. در یک نظام دموکراتیک، تشکل‌های مختلف حرفه‌ای و محلی آزادانه فعال‌اند و از حقوق اعضای خود دفاع می‌کنند. بعد دیگر دموکراسی، مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها در سطوح مختلف است، اعم از کارکنان و سرویس‌گیرندگان. این مشارکت، اشکال مختلفی به خود می‌گیرد که یک نمونه‌ی آن شوراهای است. البته در مورد شوراهای، بحث‌ها و توهم‌های بسیاری وجود دارد که من در جاهای دیگر به تفصیل به آن پرداخته‌ام و در این مبحث نمی‌گنجد. تنها می‌توانم بگویم که نظر قدیمی که شوراهای را به‌مثابه‌ی کنترل کارگری می‌دید، نادرست است. البته کنترل کارگری در مؤسسات کوچک که کارگران و کارمندان خود نقش صاحب و مالک مؤسسه را بر عهده داشته باشند، امکان‌پذیر است، اما برای شرکت‌ها و نهادهای ملی، مثل شرکت نفت، صنایع سازمان گسترش، یا وزارت‌خانه‌ها بی‌معنی است. به‌جای کنترل کارگری، کارکنان هر واحد به‌درجات مختلف مشارکت، یعنی اطلاع‌رسانی، مشاوره، و تصمیم‌گیری مشترک، در سطوح سازمانی مختلف یعنی سطح کارگاه، واحد سازمانی، و کل شرکت فعالیت می‌کنند.



به نظر تان آیا موضوعیتی دارد که دفاع نظری و سیاسی از سکولاریسم به بخشی از برنامه‌ی یک نیروی چپ‌گرا تبدیل شود؟

سکولاریسم یکی از مهم‌ترین ارکان دموکراسی است. عدم‌جدایی مذهب از دولت به معنی ایجاد یک دولت مذهبی است، و دولت مذهبی ذاتاً غیردموکراتیک است. جامعه‌ای در جهان وجود ندارد که تمام اعضایش پیرو یک مذهب باشند، به‌علاوه تمامی مذاهب فرقه‌های متعدد و آن فرقه‌ها نیز درک‌های متفاوتی از مذهب خود دارند. بر این اساس، هر یک از این جریان‌ها که به هر دلیلی دولت را در دست بگیرد و درک فرقه‌ی مذهبی خاص خود را به شکل قانون بر کل جامعه تحمیل کند، پیروان دیگر فرقه‌ها، مذاهب و نیز شهروندان بی‌مذهب بدل به شهروندان درجه‌ی دو می‌شوند.

البته باید به تحولات سکولاریسم در جهان و تفکر سیاسی نیز توجه داشت، که خود بحث مفصل دیگری است و من در اینجا به‌طور خیلی فشرده به آن اشاره‌ای می‌کنم. نظریه‌های سکولاریسم یک طیف وسیع را شامل می‌شود که یک طرف آن لائیکال و طرف افراطی دیگرش دولت مذهبی است. سکولاریسم امروزی به شکل مُدل‌های توافقی که در آثار کسانی چون هابرماس، کاسانووا، سالواتوره، تیلور و دیگران مطرح است، برخلاف سکولاریسم اولیه ضد‌مذهب نیست، و تنها آنرا از دولت و قانون همگانی جدا می‌کند. با در نظر داشتن این نکات، پاسخ سوال شما کاملاً مثبت است و دفاع از سکولاریسم باید بخشی از برنامه‌ی یک نیروی چپ‌گرا باشد.